



## بررسی مثنویات امامی بلگرامی

○ دکتر سید انوار احمد

دانشگاه پتنا، پتنا

سید محمد خورشید امامی بلگرامی در ماه محرم سال ۱۲۱۲ هجری در قصبه کوات از مضافات شهر آره - استان بیهار چشم به جهان گشود. پدرش افتخارالدین ذره (م: ۱۲۴۰ ه) و جد بزرگوارش سید خورشید علی خورشید (م: ۱۲۰۱ ه) و تلمیذ صانع بلگرامی) از شعرای شهیر فارسی گو در هند بوده‌اند. دیوانهای شعر فارسی ذره و خورشید در کتابخانه خدا بخش پتنا نگهداری می‌شود. امامی بلگرامی تحصیلات ابتدایی خود را تحت توجه و تربیت پدر خود به پایان رسانید. سپس وقتی به سن بلوغ رسید مسافرت به شهر فرخ آباد کرد و آنجا در مدرسه مولوی ولی الله در منادمت سید غلام علی یحیی و حضرت صاحب عالم تحصیل علوم را به کمال رسانید. امامی بلگرامی در نیمه اول قرن سیزده هجری یک شاعر ارجمند فارسی گو در ایالت بیهار محسوب شد. علاوه بر دو مثنوی از امامی که آنها را مورد بررسی خود قرار داده‌ام، یک دیوان شعر فارسی مشتمل بر غزلیات، رباعیات، مخمس و مسدس هم دارد.

متأسفانه درباره احوال و زندگانی او اطلاعات زیادی در دسترس نیست. امامی در روزهای آخر حیات خود مبتلای بیماری جنون شده و با این عارضه در سال ۱۲۷۴ هجری بدرود حیات گفت.

مثنوی اول امامی موسوم به «شورش عشق» است که آن را به سال ۱۲۲۳ هجری به اختتام رسانده و «سلک دُر خوشاب» ماده تاریخ این مثنوی است و امامی در اشعار

اختتامیه این طور تذکر می دهد:

چو این افسانه آرد شورش عشق نهادم نام آن را شورش عشق  
برایش گوهر تاریخ سفتم بود سلک در خوشاب گفتم  
شورش عشق، مشتمل بر تقریباً پانصد و پنجاه بیت می باشد. این مثنوی مشتمل بر  
داستانی الم خیز و شورانگیز می باشد که امامی اساس آن را از یک داستان عاشقانه که  
اصمعی ادیب عرب روایت کرده بود، گرفته است. در آغاز داستان امامی گوید:  
عرب را سحر سازی اصمعی نام فصاحت را ز نامش شهد در کام  
بدینسان گفت حرفی غارت هوش کز و در بحر اشکم غرق تا گوش  
که در شوق طواف کعبه گاهی روان بودیم چون اشکی و آهی  
شورش عشق شامل حمد و نعت و منقبت و ابواب متعددی می باشد. مثنوی این طور  
آغاز می شود:

بیا ای خامه شیرین زبانم بیا ای طوطی هندوستانم  
سوی هند دوات خویش رو کن وزان سرچشمه معنی وضو کن  
ز طوطی کم نه ای ای کلک مشکین سبک برخیز و برانگشت بنشین  
قبل از امامی این داستان را شیخ علی حزین به رشته نظم در آورده بود، چنانکه از  
تذکره الاحوال شیخ این امر واضح می شود. شیخ در تذکره خود می نویسد: این مثنوی  
یکهزار بیت و متضمن حکایتی است که منقول است از اصمعی. اشعار آغاز مثنوی شیخ  
این است:

ساقی ز می موحدانه ظلمت بر شرک از میانه  
بر تیره دلان چو لمعه نور در نیم شبان تجلی طور  
درده که ز خود کرانه گیرم بیخود ره آن یگانه گیرم

اجمالاً داستان این منظومه این طور است که اصمعی در شوق زیارت کعبه سرگرم  
سفر بود و دیوانه وار نشیب و فراز راهها را پیموده نزدیک یک سنگ سیاه بزرگ رسید.

بر این سنگ سیاه اصمعی اشعاری نوشته دید که حاکی از درد و یاس بود. نگارنده این  
اشعار، به سوی رهروان خانه کعبه روی سخن کرده بود تا آنها درد و اندوه دلش را  
مداوا کنند. امامی گوید:

به آن رنجی که بهر کعبه بردید به آن خاکی که در راهش بخوردید  
به آن پای کزو ره می سپارید به آن درد طلب کز کعبه دارید  
که بهر درد چون من مبتلایی علاجی از دعایی یا دوایی

مهجوری و دل بستگی و بیچارگی نویسنده از این اشعار مترشح می شد. نویسنده این  
اشعار بر آن سنگ سیاه، یک عاشق حرمان نصیب بود که از ره نوردان خانه خدا درمان  
تیره بختی خود را می جست. اصمعی از این ابیات دل انگیز متحیر می ماند و تحت تأثیر  
این اشعار فکر می کند که حتماً این فغان یک عاشق دلسوخته باشد. امامی تذکر می دهد:

ندارد بی سبب چشم پر آبی همانا شد دچارش آفتابی  
ندارد طوطی از خود گفتگویی زد انگشتش بلب آینه روی  
زلفت تازه ناوک خورده باشد مگر این شیون نومرده باشد  
بیالینش اجل استاده باشد شکر خالعل زهرش داده باشد  
ز تیر غمزه زخمی خورده باشد غرض نی زنده و نی مرده باشد

اصمعی برای تسکین و تقویت آن عاشق دلریش، در پاسخ او بر همان سنگ سیاه  
اشعاری می نویسد و از نتایج افشای راز عشق آگاهش می سازد. می گوید:

اگر بیطالعی از پا در افتد مسلمانان بدست کافر افتد  
فشاند چشم تر هر لحظه طوفان بخندد چاک بر روی گریبان  
شه دانش زدل عزلت گزیند جتو بر مسند عزت نشیند  
دلش با صبر باید آشنا کرد چو نتوان پنجه با دست قضا کرد  
کند بر هر که تیغ عشق بیداد شکیبایی دعای جوشنش باد

همه شب اصمعی از مهجوری و محزونی آن جوان نگران و حیران می ماند و در تحیر و تجسس است که آخر این عاشق غمدیده کیست که گلشن خندان زندگانی وی گلخن شده و این چه آتشی است که خرمن حیاتش را سوخته و نام و نشان این عاشق گمنام چیست. صبحدم اصمعی بار دگر نزدیک آن سنگ سیاه می رسد و ایاتی تازه بر آن سنگ نوشته می یابد. عاشق دلسوخته جواب اشعار پندآمیز او را داده بود. نوشته بود که نصیحت به صبر و شکیبایی برای رهروان جاده عشق هیچ معنی ندارد صبر و ضبط موجب افزایش درد دل می باشد و بین عشق و صبوری موافقت رخ نمی دهد. می گوید:

به صبر این درد ظالم را نزاعیست بلی عشق و صبوری اختراعیست

که می خواهد نشیند بر ره تیر ولی گر بخت برگردد چه تدبیر

به من حکم شکیبایی فرما به مجنون کار دانایی مفرما

اصمعی بار دگر جواب این ایات می نویسد و هشدار می دهد که اگر او دست از دامن صبر بردارد، توان زیست از دست خواهد داد. ناشکیبایی شیوه مردان نیست. دشت جنون و شوق جای جوانمردان شیر دل باشد روبه طبعان، مراحل این وادی را نمی توانند طی کرد. امامی گوید:

متاب این تار آه آتشین را مکن رسوا بت منزل نشین را

میازار آن سهی بالا صنم را مده موج بیان طوفان غم را

خیال اضطراب از دل بری کن لحاظ خاطر رعنا پری کن

اصمعی نصایح خود را بر آن سنگ سیاه نگاشته در جستجوی آن جوان رهسپار شد ولی با وجود کوششهای بسیار آن عاشق زار را نیافت و سرانجام هنگام صبح، دگر بار سوی سنگ سیاه گامزن می شود و همانجا جسد بی جان آن عاشق الم نصیب را افتاده می بیند. اصمعی از این انجام تأسف آور او به گریه می افتد و تا ساعات دراز در ناله و شیون مشغول می ماند. امامی گوید:

دلّم بر لب دویده از فرط اندوه فرو افتاد بر فرق جگر کوه

شد آه و ناله گرم قد کشیدن فد طاقت درآمد در خمیدن

اگر برداشتن می شد میسر در این غم می زد آن سنگ بر سر

اصمعی ایاتی که آن عاشق تیره بخت کمی پیش از مرگ خود بر آن سنگ نوشته بود می خواند. به وسیله این ایات آن عاشق رنجور در لحظات آخرین حیات خود با محبوب جفا شعار کیفیات درون خود بیان می کند و می گوید که صدمات فراق، سرمایه زندگی او را به باد داد ولی جای افسوس است که محبوه او از این سانحه حسرت زا بی خبر خواهد ماند و بعد از آن اصمعی را مخاطب قرار می دهد و او را رهرو منزل شناسی تصور می کند و تدبیر و رایزنی او را شایسته و صایب می داند و اعتراف می نماید که در حال ناشکیبایی و بی قراری از مقصود خود برگشته بود تا سرانجام به تدبیر او عمل کرد و راه صبر و تحمل را مسلوک داشت ولی عاشق شکیبا را از اجل مفری نیست و متحمل سنگ گران صبر نمی شود اصمعی از اینکه به این نوجوان توصیه مرگ کرده بود پشیمان می شود و فکر می کند که وی در آخرکار با کار بستن پند و نصیحت او جان شیرین خود را از دست داد. امامی گوید:

که داروی هلاکش بند من شد بلند این شعله از باد سخن شد

بهی بنشاندم و حنظل ثمر داد از این بخت زبون فریاد فریاد

امامی این مثنوی را در بحر هزج مسدّس محذوف در وزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن نوشته است و یک فضای حزن و حرمان و دلسوزی از اشعار فکرا انگیز خود مرتب کرده است و با این که شعر فارسی در قرن سیزدهم هجری رو به انحطاط می رفت کار و کوشش امامی در مثنوی مزبور شایان تحسین می باشد. در سال ۱۲۹۲ هـ ق این مثنوی از مطبع نورالانوار (آره) با اهتمام صفیر بلگرامی شاعر معروف زبان اردو اشاعت پذیر شده بود.

ژوبشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی



مثنوی دوم امامی ثمر مراد نام دارد. این مثنوی مشتمل بر یکهزار و نهصد بیت می‌باشد. ثمر مراد که یک منظومه طریبه است در سال ۱۲۴۸ هـ ق سروده شده چنانکه از قطعات تاریخ آن ظاهر می‌شود. تاریخ اتمام این مثنوی را انور علی یاس آروی در دو عبارت «طاقت خامه امامی» و «باغ مراد» جسته است. دیگر قطعات تاریخ این مثنوی نتایج فکر میر محمد عسکری عم امامی، حضرت شاه صاحب سلطان عالم سجاده نشین مارهره، حضرت بنده علی عم ثالث امامی، و میر غلام علی بریلوی است. اشعار افتتاحیه این مثنوی اینطور است:

لوايم خامه و لفظ است لشکر به میدان آمدم الله اکبر  
بدست طبع قوس زور بازو خدنگ خامه از کاغذ ترازو  
زبان از جوهر معنی زره پوش نفس را گرز الا الله بردوش

در ضمن ذکر سبب نظم این مثنوی امامی ممدوح خود را که نامش را نمی‌برد؛ با عقیدت و احترام یاد می‌کند و او را منبع جود و سخا و سرچشمه علم و عرفان تصور می‌کند و اطلاع می‌دهد که آغاز نظم این مثنوی را به ایمای او کرده بود. داستان مثنوی ملخصاً اینطور است که چند تاجر از یک شهر در دیار مغرب با هم متفق شده عازم سفر شدند. در میان گروه تاجران نوجوانی بود خیلی زیرک و با هوش که با تشویق این نوجوان این دسته تاجران آماده سفر شدند. تاجران راه‌های دشت و بیابان را طی کرده کنار دریایی بزرگ رسیدند آنجا یک کشتی بزرگ برای مسافران لنگر انداخته بود. تاجران هم بر این کشتی سوار شدند و کشتی گرداب و غرقاب را پشت سر نهاده به جایگاهی رسید که تموج و تلاطم دریا در آنجا خیلی مهیب و وحشت آور بود. کشتی تشنگان که با این صحنه بلاخیز مواجه شده بودند وحشت زده فغان و فریاد برداشتند و ناگهان آواز سروش عالم غیب به گوش آمد:

که ای ساغر کسان خواب هستی خراب غفلت باده پرستی  
سپاه فتنه را بر جان متازید قمار عشق با دنیا مبارزید



هاتف غیب در این هنگام اعلام نمود که او ساکنان سفینه را به عوض سنگ و خزف، درر شاهوار خواهد داد و گوشه‌های آنها را با یک صوت لطیف و یک نوای جان فزا خواهد نواخت و این نوای با برکت آنها را از آلام و آفات مأمون و مصون خواهد داشت. ولی این امر مشروط به آن است که هر چه دینار و درهم دارند بدون تردد و تأمل در دریا بیاندازند. تاجران را بر صداقت این امر حق یقین نیامد. امامی گوید:

یکی می‌گفت غولی می‌زند راه دگر فریاد زد دیویست والله

ساکنان سفینه برای رستگاری از این مرحله مخوف و پرخطر تدبیر می‌جویند و مشورت می‌کنند که از این مقام فتنه‌انگیز باید به تعجیل تمام بگذرند ولی آن نوجوان که دلش از انوار ایمان روشن بود جماعت را هشدار می‌دهد که ندای حق را تکذیب کردن خطاست و مبادا روتابی از فرمان غیب موجب هلاکت شود و همه زر و سیم خود را به دریا انداخت. همین که آن نوجوان، امتثال امر حق کرد هاتف غیب این آیه قرآن حکیم به گوشه‌های مسافران رسانید: «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَّوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ تَالِعٌ أَمْرِهِ فَذَجَعَلِ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدراً» کسی که از خدا ترسد خدا برای رستگاریش از رنج و ابتلا اسبابی به ظهور خواهد آورد و به او از راهی روزی می‌رساند که بیرون از حیطه اندیشه و گمان باشد و کسی که بر ایزد متعال اعتماد دارد خدا کفایش کند و خداوند عالم هر کاری که خواهد بکند آن را به کمال رساند و او اندازه هر شیء را مقرر کرده است. ولی آن سیه بختان مغرور آواز غیب را شایسته توجه به حساب نیاوردند:

بدشت جهل افشردند پا را لقب دادند گمره رهنما را  
ندای غیب را نشنوده کردند ره اخلاص خاک آلوده کردند

و از این جایگاه پرخطر خواستند که کشتی را به شتاب برانند و فقط مقداری از مسافت را طی کرده بودند که آن کشتی در معرض خطر افتاد و صدمات باد تند آن را درهم شکست و جمله اهل سفینه به استثنای آن نوجوان غرق آب شدند:

درافتادند آن مستان سودا      بسان خال و خط بر روی دریا  
یکی سوی حضيض از اوج راهی      یکی چون یونس اندر بطن ماهی  
یکی غلطان بروی بستر آب      دگر پنهان بزیر چادر آب  
سوی قعر زمین از بخت واژون      فررفتند با دولت چو قارون

ولی آن نوجوان که حکم ایزدی را بجا آورده بود به وسیله یک تخته‌ای از آن سفینه شکسته، از هلاکت مصون ماند و با تلاطم و طوفان دریا نبرد آزمایی کرده به جزیره‌ای رسید که آنجا عمارتی خیلی رفیع و قشنگ واقع بود و آنجا نگاهش بر یک جمیله نازنین افتاد که بالای بام ایستاده بود. نوجوان نام و نشانش و سبب اقامتش در آن جزیره گمنام را پرسید. دختر سرگذشت خود را بیان کرد و گفت که او دختر یک تاجر مصری است. روزی به کشتی نشسته سیر دریا می‌کرد که کشتیش در گرداب افتاده و شکست و او به وسیله یک تخته‌ای از آن کشتی در این جزیره رسید ولی یک عفریت سیاه او را در عمارت آورده و می‌خواهد او را قربانی هوس خود بسازد. مختصر اینکه نوجوان با آن عفریت مهیب نبرد می‌کند و تصمیم می‌گیرد که آن دختر را از اسارت آن دیوسیاه نجات دهد و آخرکار نوجوان از برکت و میمنت آن آیت مذکوره بر عفریت غالب می‌آید:

جوان آنگاه باجانی پُر از جوش      دلش از جوشن همت زره پوش  
خروشان زد برو چون بحر عمان      به جزر گرز و مدّ تیغ بران  
کیوتر سان پرید از سر نظاره      تو پنداری که شد موجی دوباره  
بخاک افتاد آن کوه فلک سا      زخونش جوش زد یک تازه دریا

القصّه عفریت به دست نوجوان به قتل رسید و سرانجام جوان و آن دختر به رشته ازدواج منسلک شدند.

این مثنوی در میان مثنویات عاشقانه‌ای که در هند سروده شده دارای مقام و مرتبت مخصوص است و در بحر هزج مسدّس در وزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن سروده شده است. امامی در نظم این مثنوی رنج و زحمت فراوان کشیده است و برای پیرایه دادن به اندیشه‌های خود از مصطلحات علمیه استفاده کرده، اصطلاحات علم نجوم در این مثنوی به کثرت به کار برده شد. مثلاً حضيض، هبوط، احتراق، وجوه و حدود و غیره. وی تعبیراتی مانند پای چوب را در آتش دوآندن، آب بر ریسمان بردن، الف کشیدن، از جا سرپوش برداشتن و دندان به دندان زدن را بخوبی استفاده کرده، و واژه‌های انگلیسی هم در این مثنوی دیده می‌شود مثلاً ریزیدن، کپتان، رجمنت، کلکتر، کونسل، ریورت، اپیل و حج و غیره. از اصطلاحات فنّ طب هم ترکیباتی در آن هست. مانند: جوشانده خون، قاروره خورشید، خطمی اندوه، حب الشفا، قانون شفا، اطریفل درد، چوب چینی و غیره. ماحصل اینکه این مثنوی از حیث لفظ و معنی درخور توجه می‌باشد. شادروان صفر بلغرامی شاعر ممتاز زبان اردو در تذکره خود که جلوه خضر نام دارد می‌نویسد که مرتبت ثمرمراد امامی از نیرنگ عشق غنیمت کنجاهی بلندتر است. این سخن خالی از اغراق نیست معهذنا نظر به زمانی که این مثنوی در آن سروده شده کار و کوشش امامی شایان تحسین است. این مثنوی هم در سال ۱۱۹۲ هجری در مطبع نورالانوار آره به چاپ رسیده بود.

\*\*\*